



پیغام عشق

قسمت نهصد و نودم





خانم بہار



خلاصه شرح غزل ۳۰۵۷ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۷ گنج حضور

اگر ز حلقه این عاشقان کران گیری
دلت بمیرد و خوی فسردگان گیری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

[مولانا از زبان زندگی به انسان می گوید:] اگر از مجلس این عاشقان و بزرگانی مثل مولانا یا انسان هایی که با تسلیم و فضاگشایی مرکزشان عدم شده و از سلطه من ذهنی رهیده اند و به بی نهایت و ابدیت خدا زنده شده اند جدا شوی و با من های ذهنی قرین گردی؛ دوباره به همانیدگی ها روی می آوری، دلت می میرد، هشیاری ات منجمد شده و خوی انسان های افسرده را می گیری و به درد ارتعاش می کنی.

گر آفتابِ جهانی، چو ابرِ تیره شوی
وگر بهارِ نوی، مذهبِ خزان گیری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

اگر تو مانند آفتاب این جهان و خورشید کائنات هستی و می‌توانی با فضاگشایی در آسمان گشوده‌شده درونت طلوع کنی، اما در من ذهنی با مقاومت و ستیزه مانند ابر سیاه می‌شوی، همانیدگی‌ها مرکز عدم را می‌پوشانند و زندگی نمی‌تواند به تو دسترسی داشته باشد. و اگرچه مانند بهارِ نو می‌توانی شکوفا و سبز شوی و سپس به بار نشینی و زندگی از طریق تو خودش را بیان کند، اما هشیاری‌ات مانند پاییز دچار خزان شده و پژمرده می‌گردد. [این پدیده در انسان‌هایی که من ذهنی را ادامه می‌دهند قابل‌رویت است. هرچه بزرگ‌تر می‌شوند، من ذهنی‌شان قوی‌تر شده و باوجود به‌دست آوردن پول بیشتر، سواد و مقام بالاتر شادی بی‌سبب در آن‌ها کم‌تر شده و به تدریج افسرده و پژمرده می‌گردند.]

چو کاسه تا تهی ای تو، بر آب رقص کنی
 چو پُر شدی، به بنِ حوض و جو مکان گیری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

[مولانا از زبان زندگی به انسان می گوید:] تا زمانی که تو مانند کاسه خالی هستی و ذهنی بدون همانیدگی و درد داری می توانی بر روی آب دریای یکتایی با نظم زندگی رقص کنی و فکر و عمل نمایی. اما اگر کاسه مرکزت با دردها و همانیدگی ها پر شود دیگر نمی توانی به اقیانوس بی نهایت زندگی پیوندی بلکه در ته حوض پر از گل ولای ذهنت مدفون می گردی.

خدای داد دو دستت که دامن من گیر
 بداد عقل که تا راه آسمان گیری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

[مولانا از زبان زندگی به هشیاری می گوید:] خداوند به تو «دو دست داد که دامنش را بگیری» یعنی تمام امکانات عملی و شرایط زنده شدن به خودش مثل جسم، فکر، احساسات، قدرت، حس امنیت و هدایت را به تو بخشید تا به بی نهایت و ابدیتش زنده شوی و به تو عقل و خرد داد تا در این لحظه با تشخیص خود فضا را در اطراف اتفاقات بگشایی و راه گشوده شدن فضای درون را در پیش بگیری نه راه محدودیت، واکنش، همانیدن و بی نظمی من ذهنی را. [و بدانی اگر آسمان درون را نگشایی نمی توانی درست زندگی کنی.]

که عقل جنس فرشته‌ست، سوی او پوید
بینیش چو به کف آینه نهان گیری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

چرا که وقتی فضا را می‌گشایی به عقل زندگی دست می‌یابی، این عقل فضای گشوده‌شده از جنس زندگی است و به سوی او می‌رود. اگر تو حضور ناظر باشی، با آینه پنهان حضور می‌توانی او را ببینی که چگونه هشیاری به سوی هشیاری می‌رود. [ما اصل و ذاتی داریم که می‌خواهد به سوی خدا برود ولی ما نمی‌گذاریم؛ وقتی به زور خود را با چیزها همانیده کرده و من‌ذهنی را می‌سازیم، با این کار هشیاری جسمی پیدا کرده و به سوی جهان میل می‌کنیم.]

حدیث

«إِنَّ اللَّهَ رَكِبَ فِي الْمَلَائِكَةِ عَقْلًا بِلَا شَهْوَةٍ...»
«خداوند در فرشتگان عقل بدون شهوت آفرید...»

بگیر کیسه پر زر به اقرضوا الله ای
قراضه قرض دهی، صد هزار کان گیری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] ای انسان، این کیسه پر زر، این ذهن پر از همانیدگی و درد را بگیر، فضا را بگشا و به فضای عشق بیا تا بتوانی تمام این همانیدگی ها را که با دید ذهن زر به نظر می آید به خداوند قرض دهی. اگر این همانیدگی های بی ارزش را بدهی در عوض می توانی صدها معدن حضور، خرد و عشق را بگیری و در این فضا تغییر کنی. [اگر فضای درونمان باز نشود و ما لذت شادی فضای گشوده شده را نچشیم، در من ذهنی متقاعد نمی شویم که باید این همانیدگی ها را بیندازیم و تغییر کنیم.]

(قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۱۸)

«إِنَّ الْمُصَدِّقِينَ وَالْمُصَدِّقَاتِ وَأَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا يُّضَاعَفُ لَهُمْ وَلَهُمْ أَجْرٌ كَرِيمٌ.»
«خدا به مردان صدقه دهنده و زنان صدقه دهنده ای که به خدا قرض الحسنه می دهند [یعنی همانیدگی های خود را می اندازند]، دو چندان پاداش می دهد؛ و نیز آنها را اجری نیکوست.»

به غیر خُمِ فلک خُمهای صد رنگ است
 به هر خُمی که در آیی ازو نشان گیری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

در این جهان به غیر از «خُم فلک» که از طریق فضای گشوده شده در درون انسان باز می شود و هشیاری بی رنگ، همانیده نشده و زندگی خام دارد، خُمهای مادی زیادی وجود دارند که هریک به رنگ یک همانیدگی ست. اگر از هریک از این خُمهای مادی بیرون بیایی رنگ آن را می گیری و هشیاری ات همانیده می شود. [ما تنها به کمک زندگی و با فضاگشایی و شناسایی همانیدگی ها می توانیم خود را از این رنگها پاک کنیم].

ز شیر چرخ گریزی، به برج گاو روی
 خری شوی به صفت راه کهکشانشان گیری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

اگر تو از ماه مرداد که نماد زمان میوه دادن و به ثمر رسیدن است، به اردیبهشت برگردی و پس رفت کنی، یعنی اگر از فضای گشوده شده بگریزی و به من ذهنی روی، در این صورت مانند انسانی می شوی که صفات خر یافته و راه کهکشانشان را در پیش می گیری. به عبارتی مانند خر گاه همانیدگی ها و دردها را می کشی و در آسمان ذهنت به دور همانیدگی ها می گردی.

وگر تو خود سرطانی، چو پهلوی شیری
یقین ز پهلوی او خوی پهلوان گیری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷
-سرطان: چهارمین برج از برج‌های دوازده‌گانه، برابر با تیر؛ خرچنگ

اگر تو حقیقتاً مانند ماه تیر در کنار مرداد هستی، یقیناً از پهلوی او خوی پهلوانی را می‌گیری، از تیر رد شده و مانند مرداد میوه می‌دهی. [به عبارتی اگر ما در من‌ذهنی مانند خرچنگ کج‌ومعوج باشیم ولی فضا را بگشاییم و همچنان فضا را گشوده نگه داریم و با شیر زندگی قرین شویم، می‌توانیم به خدا زنده شده و خوی او را بگیریم.]

چو آفتاب، جهان را پر از حیات کنی
 چو زین جهان بجهی، مُلک آن جهان گیری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

[مولانا از زبان زندگی می گوید: ای انسان،] اگر مرتب فضا را بگشایی و این لحظه را با پذیرش بی قید و شرط اتفاق این لحظه شروع کنی هشیاری ات از جهان ذهن آزاد شده و در فضای یکتایی ساکن شوی، خورشید زندگی از مرکز طلوع می کند و می توانی مانند آفتاب بدرخشی و به زندگی ارتعاش کرده و جهان را پر از نیروی حیات کنی. [ذهن در درون جهان بزرگی ست که با هشیاری جسمی دیده نمی شود. وقتی آسمان درون انسان باز می شود می تواند آن را با چشم عدم ببیند.]

براً چو آب ز تنورِ نوح و عالم گیر
چرا تنورِ خبازی، که جمله نان گیری؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

[همان طور که در داستان نوح آب از تنور می جوشید و بالا می آمد من ذهنی نیز با فضاگشایی تبدیل به تنور نوح می شود. بنابراین مولانا از زبان زندگی می گوید:] ای انسان، فضا را بگشا، تا آب هشیاری از تنور ذهنت بالا بیاید، تمام وجودت را فرا گیرد و به زندگی ارتعاش کنی و بی نهایت شوی. چرا تو با مقاومت و ستیزه با فرم این لحظه فضا را می بندی و مانند تنور نانوا می شوی که فقط نان می گیرد و آن را پس می دهد و هیچ استفاده‌ای از آن نمی کند؟ به عبارتی هشیاری در تنور ذهن انرژی زندگی را می گیرد ولی خودش بهره‌ای از آن نمی برد. [انسان در من ذهنی استفاده درستی از داشته‌هایش نمی کند.]

(قرآن کریم، سوره هود (۱۱)، آیه ۴۰)

«حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ...»

چون فرمان ما فراز آمد و تنور جوشید...» [شما فضا را می گشایید تا وقتش برسد و تنور شما بجوشد.]

خاموش باش و همی تاز تا لب دریا
 چو دم، گسسته شوی گر ره دهان گیری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] ای انسان، خاموش باش، سبب‌سازی ذهن را رها کن و خودت را زیر نظم زندگی و قانون قضا و کن‌فکان قرار بده و تا لب دریای یکتایی پیش برو. چراکه اگر در ذهن باشی و راه حرف زدن حول محور همانیدگی‌ها را بگیری، دهان عدمت بسته می‌شود، نفست بند آمده، هشیاری‌ات خفه می‌شود و به تدریج در ذهنت خواهی مرد.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: بهار

گوینده: بهار



خانم سرور



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۷ گنج حضور، بخش اول

حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِيكَ يُصِمُّ
نَفْسُكَ السُّودَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمُ

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴

عشق تو به همانیدگی‌هایی که در مرکزت گذاشته‌ای، دید خداوندی و عقل زندگی را از تو گرفته و تو را کور و کر می‌کند. وقتی بر حسب چیزها می‌بینی، می‌پنداری زیاد کردن همانیدگی‌ها سبب خوشبخت‌تر شدن تو می‌شود. با این بافت ذهنی سیاه‌کار که این بلا را سر تو آورده است با من ستیزه نکن.

حدیث

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِي وَ يُصِمُّ.»

«عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می‌کند.»

کُورِ عَشِقِ سِتِ اَیْنِ کُورِ مَن
 حَبِّ یَعْمٰی وَ یُصِمُّ اَسْتِ اَی حَسَن
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲

[از زبان انسان فضاگشا می‌گوید:] اما کوری من «کوری عشق» است زیرا پس از فضاگشایی و عدم کردن مرکز دیگر با دید همانیدگی نمی‌بینم یعنی با دید زندگی و عدم می‌بینم و نسبت به دید همانیدگی کور هستم. برایم اتفاقات مهم نیستند، بلکه فضاگشایی و استفاده از خرد زندگی اهمیت دارند. آری ای انسان، بدان که عشق موجب کوری و کوری عاشق نسبت به چیزها و اتفاقات می‌شود.

کورم از غیرِ خدا، بینا بدو
مقتضایِ عشق این باشد بگو
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳
-مقتضا: لازمه، اقتضا شده

کوری من یعنی این که غیر از خدا و زندگی چیزی نمی بینم زیرا با دید عدم می بینم نه دید جسم. پس قادر به دیدن همانیدگی ها نیستم. لازمه عشق یا وحدت مجدد با خدا هم همین است. تو هم این را بگو، زیرا غیر از این نمی تواند باشد.

هر که نقص خویش را دید و شناخت
 اندر استکمال خود، دو اسبه تاخت
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲
 -استکمال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی
 -دو اسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

هر کس پندار کمال را رها کند، از توهم «می دانم» و آبروی مصنوعی من ذهنی دست بردارد و نقص و تقصیر و اشتباه خود را ببیند، می فهمد که خود را کامل تر و بهتر از دیگران پنداشتن چیز خطرناکی است و بنابراین نباید از کوچک شدن بترسد. بدین ترتیب در عرصه کمال طلبی با شتاب قدم خواهد برداشت.

زان نمی‌پرد به سوی ذوالجلال
کو گمانی می‌برد خود را کمال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳

کسی که خود را کامل پنداشته و در خود نقصی نمی‌بیند و اگر اشتباهی کند و ناچار به پایین آمدن در من‌ذهنی شود می‌میرد، هرگز نمی‌تواند فضاگشایی کند و به سوی خداوند ذوالجلال پرواز نماید.

علتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای ذودلال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴
-ذودلال: صاحب ناز و کرشمه

ای انسان متکبر و فریب‌کار، هیچ مرضی بدتر از پندار کمال که در من‌ذهنی آن را درست کرده‌ای نیست. باید به این موضوع توجه کنی که در روح و جان تو این بیماری توهمی وجود دارد و به زحمت خواهی افتاد.

از دل و از دیده‌ات بس خون رود
تا ز تو این معجَبی بیرون رود
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵

باید دل و دیده‌ات کلی خون بریزد، بسیار زحمت بکشی، روی خودت کار کنی، درد هشیارانہ متحمل شوی و خود را پرورش دهی تا از خواب خودخواهی و عجبی که در آن هستی بیدار شوی و پذیری که هیچ چیز نمی‌دانی.

عَلَّتْ ابْلِيسَ اَنَا خَيْرِي بدهست
 وين مرض در نفسِ هر مخلوق هست
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶

مرض شیطان این بود که می گفت: من بهتر و برتر از آدم ابوالبشر هستم و همه چیز را می دانم. این بیماری در جنسیت و بافت هر من ذهنی و در هر انسانی وجود دارد.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۲)
 «... قَالَ اَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ.»
 «...ابلیس گفت: «من از آدم بهترم، مرا از آتش و او را از گل آفریده‌ای.»»

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس یا من‌ذهنی انسان هم مانند شیطان است یعنی فضایی همانیده و پردرد است که خود را بهتر از همه می‌پندارد و محتاج تعظیم و توجه دیگران است و ادعای «می‌دانم» می‌کند. پس من‌ذهنی و شیطان از یک ذات بوده‌اند اما به دو صورت ظاهر شده‌اند.

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴

فرشته و عقل کل نیز مانند هم هستند و به اقتضای حکمت الهی در دو شکل نمایان شده‌اند. فرشته به معنای فضاگشایی و از جنس حضور شدن و هشیاری است که در واقع با عقل کل یکی است.

گرچه خود را بس شکسته بیند او
آب صافی دان و سرگین زیر جو
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۷
-سرگین: مدفوع چهارپایان

گرچه انسان خود را در ذهن به طور مصنوعی می شکند و در ظاهر بدون غرور فرض می کند اما در باطن مغرور بوده و ابروی مصنوعی من ذهنی اش صد من آهن است. پس بدان که زیر این آب صاف هشیاری جسمی یا پندار کمال او، کثافت فراوان دردها قرار گرفته است.

چون بشوراند تو را در امتحان
آب، سرگین رنگ گردد در زمان
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۸

حال اگر تو مورد امتحان قرار بگیری مثلاً با وقوع اتفاقی خشمگین شوی یا حسادت و انتقام‌جویی‌ات تحریک شود، می‌بینی که آب زلال ظاهر تو، رنگ مدفوع می‌گیرد و متعفن می‌شود زیرا دردها بالا می‌آیند و معلوم می‌شود آرامش خدایی نداری.

در تگ جو هست سرگین ای فتی^۱
گرچه جو صافی نماید مر تو را
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹
-تگ: ژرفا، عمق، پایین
-فتی: جوان، جوانمرد

ای جوان، در زیر جویبار، سرگین و مدفوع وجود دارد. گرچه به ظاهر آن جویبار صاف و پاک است.

هست پیر راه‌دانِ پُر فِطَن
جوی‌هایِ نَفْس و تن را جویِ گَن
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۰
-فِطَن: جمع فِطَنَه، به معنی زیرکی، هوشیاری، دانایی

پس پیری شبیه مولانا لازم است که دانا و تیزهوش باشد و جویبار تن و روان انسان را از پلیدی و کثافات پاک کند.

بعد از این ما دیده خواهیم از تو بس
تا نپوشد بحر را خاشاک و خس
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۱

خدایا، در همین لحظه ما از تو فقط چشم عدم می خواهیم تا با تکیه بر آن، خس و خاشاک فکرهای همانیده و دردهایش دریای یکتایی و روی زندگی را در نظرمان نپوشاند.

ساحران را چشم چون رست از عما
کف زنان بودند بی این دست و پا
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۲
-عما: کوری

ساحران فرعون وقتی ایمان آورده و از کوردلی نجات پیدا کردند و دست از مانع سازی و دشمن سازی و مسئله سازی در ذهن برداشتند، بدون دست و پای ظاهری من ذهنی شروع به شادی و کف زدن کردند.

چشم‌بندِ خلق، جز اسباب نیست
هر که لرزد بر سبب، ز اصحاب نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۳

آن چه چشم خلق را می‌بندد، تنها علل و اسباب است یعنی سبب‌ها و فکرهایی که ذهن نشان می‌دهد و از همانیدگی ناشی می‌شوند. این فکرها پی‌درپی به دنبال هم می‌آیند و چشم عدم را می‌بندند. هر انسانی که نفهمد از جنس هشجاری حضور و خداست و به این سبب‌هایی که ذهن نشان می‌دهد بلرزد جزو اصحاب خداوند نیست.

لیک حق، اصحابنا اصحاب را
در گشاد و بُرد تا صدر سرا
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۴

اما ای یاران ما، خداوند در حقیقت را بر اصحاب خود باز کرده و ایشان را تا صدر مجلس که همان بی‌نهایت خودش است پیش برده یعنی امکان عدم کردن مرکز و فضاگشایی را برای انسان به وجود آورده است.

با کَفَشِ نَامُسْتَحِقِّ و مُسْتَحِقِّ
مُعْتَقَانِ رَحْمَتِ اَنْدِ از بِنْدِ رِقِّ
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۵
-مُسْتَحِقِّ: سزاوار، مستوجب
-مُعْتَقِّ: آزاد کرده شده، بنده‌ای که از قید بندگی رهیده باشد.
-رِقِّ: بندگی

به برکت دست بخشنده خداوند، تمام انسان‌ها، چه آن‌هایی که سزاوار رحمت اویند و چه آن‌هایی که سزاوار نیستند، قرین و مشمول رحمتش شده و در هر سطحی که باشند از بندگی و نوکری این جهان و همانیدگی‌هایش آزاد می‌شوند.

در عدم، ما مُسْتَحِقَّان، کی بُدیم؟
 که برین جان و برین دانش زدیم
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۶

قبل از آمدن به این جهان ما در عدم بودیم و آن جا واقعاً استحقاق نداشتیم. مگر چه کسی بودیم که آمدیم و به این همه دانش و جان زندگی دست یافتیم؟
 [این که الآن می توانیم فضا را باز کنیم و به دانایی خداوند برسیم، نه از استحقاقمان، که به خاطر برخورداری از رحمت الهی است.]

ای بکرده یار، هر آغیار را
وی بداده خلعت گل خار را
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۷

ای خدایی که انسان مانده در ذهن را هم که با تو بیگانه شده و با بالا آوردن من ذهنی اعلام غیر بودن کرده، یار
خود و از جنس خود می کنی تا با تو به وحدت برسد. و ای خدایی که لباس زیبا و فاخر گل حضور را بر تن خار
می کنی.

خاک ما را ثنیا پالیز کن
هیچ نی را بارِ دیگر چیز کن
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۸
-پالیز: باغ، بوستان، مزرعه؛ و یا از مصدر پالیدن به معنی صاف و خالص کرده شده

بیا و برای دومین بار زمین خشک وجود ما را سبز و بارور کن تا میوه دهیم و ما را که در من ذهنی هیچ چیز نیستیم
دوباره به وجود مهمی تبدیل کن.

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟
 نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲
 -قدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

عدم یا زندگی چگونه ندارد، پس تو چرا با تأکید بر غیر بودن، به صورت جسم درآمدن، مقاومت و رفتن به ذهن خودت را که از جنس خداوند هستی، با ذهن توصیف می کنی؟ چرا خدا را به جسم درمی آوری؟ خوب نگاه کن که این لحظه، اولین قدم زندگی توست و بدان که تو قدرت انتخاب داری که با فضاگشایی، اقرار الست و استفاده از نظم زندگی آن قدم را نیکو برداری و با زنده شدن به خداوند، از سلطه سبب سازی ذهن خارج شوی.

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مباش یک نفس غایب از این کنارِ من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

دیشب به عشق و زندگی گفتم ای که وقتی فضا را باز کنم همنشین و قرین و یار من می شوی، هرگز حتی به قدر
یک لحظه و یک نفس از کنارِ من دور مشو و دائم مرا از جنس خودت کن.

از قرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

دل انسان خو و خصلت قرین و همنشین خود را به طور پنهانی و بدون هیچ قال و مقالی دریافت می‌دارد و از او تأثیر می‌پذیرد. [مولانا یادآوری می‌کند مراقب قرین خود باشیم و فضاگشایی کنیم تا زندگی قرین ما شود و نظم خدا و زندگی به جای نظم من ذهنی و سبب‌سازی آن روی ما اثر بگذارد.]

می رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

صفات خوب و صفات بد به‌طور پنهانی از باطن انسانی به باطن انسان دیگر که قرین اوست منتقل می‌شوند.
[در این جهان هر انسان روی انسان دیگری که قرینش شود چه از جنس من‌ذهنی باشد چه از جنس عشق، اثر می‌گذارد و او را از همان جنس می‌کند. پس همیشه باید قرین عشقی را انتخاب کرد.]

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی
خویش را بدخُو و خالی می کنی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶
-حَبْر: دانشمند، دانا
-سَنی: رفیع، بلند مرتبه

تا بخواهی دیگران را دانشمند و بزرگوار کنی خودت را بدخو و خالی کرده‌ای.
[باید حواست فقط به خودت باشد چون من ذهنی نمی تواند جز خودش، من ذهنی دیگری را درست کند.]

مرده خود را رها کرده‌ست او
مرده بیگانه را جوید رفو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

انسان نادان و مانده در ذهن به فکر من ذهنی مرده خود نیست که بیمار و پژمرده است. بلکه آن را رها کرده و در اندیشه است که مرده یک نفر دیگر را با من ذهنی مرده‌اش زنده کند.

تنظیم‌کننده متن: فرزانه
گوینده: سرور



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

